

رودلف اشتاینر

فردریش نیچه:
جنگجوی آزادی

برگردان به انگلیسی: مارگارت اینگرام دوریس
برگردان به فارسی: رویا منجم

تهران - ۱۳۹۰

سرشناسه	دريس، مارگارت اینگرام deRis, Margaret Ingram
عنوان و نام پدیدآور	نیچه جنگجوی آزادی / مترجم انگلیسی مارگارت اینگرام دوریس
مشخصات نشر	مترجم رویا منجم تهران: علم، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری	۲۰۴ ص.
شابک	978 - 964 - 224 - 340 - 2
وضعیت فهرست نویسی	فیا
یادداشت	این کتاب ترجمه از زبان آلمانی تحت عنوان "Nietzsche Fighter For Freedom" به زبان انگلیسی می باشد.
موضوع	نیچه، فریدریش ویلهلم، ۱۸۴۴ - ۱۹۰۰ م.
شناسه افزوده	منجم، رویا، مترجم
رده بندی کنگره	۱۳۹۰ ج ۹ / د ۳۳۱۷ B
رده بندی دبی	۱۹۳
شماره کتابشناسی ملی	۲۵۰۱۱۷۰



نسخه

نیچه جنگجوی آزادی

مترجم انگلیسی مارگارت اینگرام دوریس

مترجم رویا منجم

چاپ اول، ۱۳۹۰

تیراز: ۱۶۵۰ نسخه

لیتوگرافی: باختر

چاپ و صحافی: حیدری

خیابان انقلاب، خیابان ۱۲ فروردین، خیابان شهدای ژاندارمری

پن‌بست گرافر، پلاک ۴، تلفن ۶۶۴۱۲۳۵۸

حق چاپ برای ناشر محفوظ است.

شابک ۲ - ۳۴۰ - ۲۲۴ - ۹۶۴ - ۹۷۸

این جلد دوم نوشته‌های مهم رودولف اشتاینر در بزرگداشت صدمین سال تولدش به چاپ رسیده است.

۱۸۶۱-۱۹۶۱

"به گمانم دو چیز است که نوشته رودولف اشتاینر را تا به این اندازه جالب و باارزش می‌کند. اول آنکه شناخت دانشجو و پژوهشگر را با نیرو و کنجایش سازماندهی مردم اهل عمل ترکیب می‌کند. دوم آنکه موهبت‌های شناخت فراطبیعی (پارانورمال) را با ذهن ظریف پژوهشگر درهم می‌آمیزد. آمیزه این دو در یک تن به راستی نادر و کمیاب است."

درونمایه

۷	پیش‌گفتار: فردریش نیچه و رودولف اشتاینر
۳۱	۱. پیش‌گفتار چاپ اول به آلمانی، ۱۸۹۵
۳۵	ا. شخصیت
۵۹	ای. ابرمردم
۱۱۹	ای. مسیر تکامل نیچه
	II. فلسفه فردریش نیچه به صورت
۱۴۹	پرسشی روان‌آسیب‌شناسانه
۱۷۵	III. شخصیت و روان‌درمانی فردریش نیچه
۱۹۳	IV. شخصیت فردریش نیچه: یادواره

فردریش نیچه: جنگجوی آزادی

پیش‌گفتار

فردریش نیچه و رودولف اشتاینر

فردریش ویلهلم نیچه در ۱۵ اکتبر ۱۸۴۴، در روستای کوچک روکن Röcken نزدیک لایپزیگ به دنیا آمد. همان‌طور که خود دیرتر نوشته: "من در میدان نبرد لوتزن Lützen به دنیا آمدم، و اولین نامی که شنیدم گوستاووس آلدولفوس بود." عنصر پروتستان در خون نیچه بود، زیرا روحانیون لوتری در میان نیاکان مادری و پدری‌اش هر دو دیده می‌شوند، و پدرش کشیش روکن بود. نیچه خود گفته که نیاکانش از نجبای لهستانی خانواده نیژکی Nižky بودند، و مادر بزرگش به محفل گوته - شیلر در وایمار تعلق داشت.

زندگی در خانه کشیش بخش در اوایل کودکی نیچه نمونه زندگی در خانه‌های کشیشان آن زمان بود. فضا "زندگی ساده با اندیشمندی عالی" بود و خانواده احترام و پارسایی را با زندگی اجتماعی شاد و پر خنده‌ای در آمیخته بود که در آن عشق به موسیقی، کتاب و دوستی نقش زیادی داشت. در تابستان ۱۸۴۹، وقتی نیچه پنج ساله شد، پدرش به شدت بیمار شد و در نتیجه این بیماری درگذشت. چند ماه بعد

بیوه‌اش فرزندان‌ش را به نومبرگ بود و آنها در خانه پدر بزرگ‌مادر بزرگ مأوا گزیدند.

نام نیچه را ابتدا در مدرسه وابسته به شهرداری نومبرگ نوشتند، اما دیری نگذشت که او را به مدرسه‌ای خصوصی در همان شهر انتقال دادند. در اکتبر ۱۸۵۸ در پاسخ به بورسی، در لندس شوله - Landes-Schule در پفورتا Pforta ثبت نام می‌کند. این نهاد پرآوازه که در میانه سده دوازدهم به صورت دیری سیسترسی Cistercian Abbey بنیاد نهاده شد؛ در زمان اصلاحات به مدرسه‌ای سکولار (غیرمذهبی) تبدیل شد. کلپستوک، فیخته، شلگل و رنکه در میان نامهایی است که در آنجا تحصیل کردند. در سده نوزدهم، به لندس شوله اغلب "آتون آلمان"^۱ می‌گفتند، چرا که در مطالعات کلاسیک و به عنوان مدرسه آمادگی بی‌همتا بود.

نیچه خانه دوش را در لندس شوله می‌دید؛ بی‌اندازه از تحصیل لذت می‌برد - زبانها، ادبیات و به ویژه تاریخ. در تابستان ۱۸۶۰ این اندیشه از سرش گذشت که باشگاهی ادبی هنری در میان شاگردان به راه بیندازد که از سوی هم‌شاگردی‌هایش استقبال شد. به زودی باشگاه جرمانیا سازماندهی شد و نیچه مقالاتی در باره مضامین ادبی و تاریخ برای روزنامه باشگاه نوشت. ساعات بسیار شادی را با دوستانش در باشگاه جرمانیا به بحث در باره کلاسیکهای یونانی و لاتین، آثار نویسندگان روز آلمانی و انگلیسی و موضوعات مشابه گذراند. نویسندگان مورد علاقه نیچه در آن زمان شامل امرسون، شکسپیر،

^۱ آتون یکی از کالجهای معروف دانشگاه کمبریج انگلستان است.

تسیتوس، اریستوفان، افلاطون و اسکیلوس می‌شد. در بارهٔ تریسترم شندی *Tristram Shandy* به خواهرش الیزابت نوشت: "مرتب آنرا می‌خوانم."

xxx

در زمانی که نیچه در لندس شوله درس می‌خواندد، رودولف اشتاینر در ۲۷ فوریه، ۱۸۶۱ در شهر کوچک کرالزوک Kraljevec در مرز لهستان و کرواسی به دنیا آمد. پدرش رئیس ایستگاه بود و برای راه‌آهن اطریش کار می‌کرد و برای همین نخستین خاطراتش به راه آهن و ایستگاه راه آهن و مانند آن بازمی‌گردد. از دو تا هشت سالگی تأثیراتی که می‌گرفت از روستای آرام پوتساش Pottsach بود که در درهٔ سبز و زیبایی در دامنهٔ کوهستان باشکوه آلپ استری Styrian Alps قرار داشت. آمدوشد قطارها، فعالیتها روزمردهٔ مردم روستا، مراسم کلیسای کوچک، دهقانان و جنگلبانان رنگارنگ، زندگی آسیاب محلی، و طبیعت همیشه شگفت‌انگیز و زیبای پیرامون: این همه بخشی از دنیای او بود. برای مدتی به مدرسهٔ روستا رفت، دیرتر پدرش مسئولیت آموزش تحصیلات ابتدایی او را به عهده گرفت. اما در کنار این دنیا، او دنیای دیگری را می‌شناخت، دنیای روحانی که به اندازهٔ جنگلها، مزارع و کوههای پیرامون برایش واقعی و محسوس بود. این دنیای روحانی آکنده به چیزها و موجودات بود، درست به همان سان که دنیای پیرامون، سنگها و گیاهان و جانوران و مردمان را در خود داشت. حتی پیش از هشت‌سالگی، می‌توانست میان این دو دنیا تمایز بگذارد و هر کدام به اندازهٔ دیگری برایش بی‌واسطه و روشن بود.

کودکان زیادی تجربه‌هایی مانند رودولف اشتاینر دارند. اما معمولاً با سپری شدن دوران کودکی، این تجربه‌ها هم کم‌کم ناپدید می‌شوند و با گذشت سالها بیشترت به "تاروپود نرم یک رؤیا" می‌نمایند. اما در نمونه رودولف اشتاینر، واقعیت و بی‌واسطگی دنیای روحانی نه تنها ناپدید نشد؛ بلکه دریافت روشن و آگاهانه موجودات و رویدادهای آن دنیا در درونش پنهان و ژرفنا یافت.

در چشمان سرشار از اعجاب این پسر بچه آرام پرسشهای زیادی بود. با این حال، می‌دانست که این پرسشها را از هیچ‌کس در پیرامونش نمی‌تواند بپرسد. از این گذشته، نمی‌توانست در باره دنیای "دیگر" که برایش به همان اندازه نزدیک و واقعی بودند که خانه‌ها و مزارع پوتساش، با کسی گفت‌وگو کند. برای همین خاموش ماند و پرسشها را در خود زنده نگاه داشت. و هرچند در فعالیتهای روزمره کودکان پیرامونش شرکت داشت و به طور کامل در زندگی خانوادگی نقش بازی می‌کرد، اما شاد نبود. از این مهمتر، احساس تنهایی می‌کرد...

xxx

در سپتامبر ۱۸۶۴، نیچه لندس شوله را با نمرات عالی، به خصوص در زبانها و ادبیات به پایان رساند. کمی بعد وارد دانشگاه بن شد، و به تحصیل در رشته الهیات و واژه‌شناسی پرداخت. با این حال، هنوز مدت زیادی در دانشگاه نبود که دوستی‌اش با پروفسور واژه‌شناسی، فردریش ویلهلم ریتشل Ritschel باعث شد که از تحصیل در رشته الهیات به سود واژه‌شناسی دست کشید. این تصمیم باعث اندوه مادر و دیگر اعضای خانواده‌اش شد که می‌خواستند او سنت کشیشی پدرش را ادامه دهد.

یکسال بعد از ورود به دانشگاه بن، نیچه همراه با ریتشل که به دانشگاه لایپزیک انتقال یافته بود به آن دانشگاه رفت. در آنجا مطالعات واژه‌شناسی خود را ادامه داد و در آنجا بود که دو پیش‌آمد بسیار مهم در زندگیش روی داد. در خانهٔ پروفیسور بروکهاوس در لایپزیک برای نخستین بار با ریچارد واگنر ملاقات کرد؛ ملاقات دیگری به شکلی به نسبت غیرعادی روی داد.

روزی در کتاب‌کهنه‌فروشی‌ای در روهم Rohm لایپزیک مشغول نگاه انداختن به کتابها بود که "انگار بر حسب تصادف" نسخه‌ای از Welt als Wille und Vorstellung (دنیا به مثابه اراده و اندیشه) شوپنهاور را برداشت. بی‌آنکه حتی کتاب را باز کند، آنرا خرید و به سرعت به خانه رفت. در آنجا خودش را روی تخت انداخت و با ولع مشغول خواندن کتاب شد. در خاطراتش می‌نویسد: "نمی‌دانم کدام دیوی به من گفت که کتاب را با خود به خانه ببرم... از هر خطی که می‌خواندم، فریاد نفی، انکار، کناره‌گیری شنیده می‌شد. در آن کتاب آینه‌ای از دنیا می‌دیدم؛ زندگی و جانم با دقتی ترسناک در آن بازتاب داشت. چشم تار و بی‌طرف هنر به من نگاه می‌کرد. بیماری و شفا، تبعید و رستخیز، جهنم و بهشت را در آن دیدم.

به این ترتیب در بیست و یکسالگی، خواندن کتاب شوپنهاور - که بخش اولش اندکی پس از انتشار به دلیل فروش نرفتن به صورت کاغذ باطله فروخته شد - دیدگاه نیچه به زندگی را تغییر داد. احساس کرد در شوپنهاور آموزگار خود را به کامل‌ترین و آرمانی‌ترین شکل یافته است.

پس از مدت کوتاهی که در خدمت نظام گذراند و طی آن به دلیل افتادن از اسب دچار آسیب شدید قفسه سینه شد، در پائیز ۱۸۶۸ به لایپزیک بازگشت تا به تحصیل ادامه دهد، و یک سلسله مقاله برای مجله موزۀ راینیش Rheinisches Museum نوشت که مقامات دانشگاه بازل که کرسی تدریس واژه‌شناسی کلاسیک آن خالی بود، آنها را مطالعه کردند و نامه‌ای خطاب به ریتشل نوشتند که در آن در بارۀ نیچه پرسشهای مفصلی شده بود و نشان می‌داد که ممکن است کرسی خالی به آن دانشجوی جوان داده شود. پاسخ ریتشل قطعی و روشن بود: "نیچه نابغه است و می‌تواند هر کاری را که اندیشه‌اش را به آن دهد، انجام دهد. این پاسخ تاییدآمیز سریع باید مقامات بازل را تحت تأثیر قرار داده باشد. چون نیچه را با وجود این که هنوز مدرک دکترای خود را نگرفته بود به کار گماردند، یکی از اعضای هیئت رئیسه اندکی به این به کارگماری تردید داشت، زیرا گفته بود: "اگر نامزد پیشنهادی به راستی چنین نابغه‌ای است، بهتر است او را به کار نگماریم، چون به احتمال بسیار زیاد تنها برای مدت کوتاهی در چنین دانشگاه کوچکی مانند دانشگاه ما می‌ماند."

وقتی سخن از به کارگماردن نیچه به لایپزیک رسید، مقامات دانشگاه بلافاصله بدون امتحان به نیچه مدرک دکترای دادند، به این ترتیب در ۲۸ مه ۱۸۶۹، نیچه سخنرانی معرفی خود را در دانشگاه بازل در بارۀ هومر و واژه‌شناسی کلاسیک ایراد کرد. به مدت ده سال آن مقام را نگاه داشت و تنها به دلایل سلامتی، خود را بازنشسته کرد. پیش‌بینی مقامی که احساس کرده بود او "تنها برای مدت کوتاهی در آنجا می‌ماند" درست از کار نیامد.

اقامتش در بازل این فرصت را به نیچه داد تا دوستی‌اش را با ریچارد و کوزیما واگنر دنبال کند و اغلب میهمان آنان در ملک تربیشتن در ساحل دریاچه لوسرن، در سایه قلعه پیلاتوس بود. در همان زمان با جکوب بورکهارت دوست شد که به توصیف نیچه "اندیشمندی تارکدنیا‌آب و گوشه‌گیر" بود. بورکهارت به تازگی تاریخ رنسانس در ایتالیا را در ۱۸۶۷ به چاپ رسانده بود و برای سلسله مقالات انتقادی خود در باره نقاشی، مجسمه‌سازی و معماری ایتالیا نویسنده پراوازه‌ای شده بود. از این گذشته بر کرسی تدریس تاریخ در دانشگاه بازل تئسسته بود.

xxx

۱۸۶۹ سال بسیار مهمی در زندگی رودولف اشتاینر بود که هنوز بیشتر از هشت سال نداشت. او که با زیبایی‌های و اعجابهای طبیعت دربرگرفته شده بود و وسایل مکانیکی پیچیده مانند لوازم تلگراف در ایستگاه قطار و ماشین‌آلات آسیاب محلی مبهوتش می‌کرد، هر روز پرسشهای بیشتری در ذهنش شکل می‌گرفت. چه‌طور می‌توانست تجربه مستقیم دنیای روحانی را با دنیای حس که او را فراگرفته بود آشتی دهد؟ آیا پیوندی میان آن دو بود؟ چه‌طور می‌شد پلی میان تجربه‌های دنیای درون و بیرون زد؟

پاسخ به غیرمنتظره‌ترین شکل از راه رسید.

در میان کتابهای آموزگار مدرسه‌اش در روستای کوچک لهستانی نودورفل که در آن زمان با خانواده‌اش به آنجا نقل مکان کرده بودند، پسرک کتابی درسی در باره هندسه یافت. این کتاب دنیای تازه‌ای را به روی رودولف اشتاینر گشود. با مطالعه هندسه پاسخهایی به

پرسشهایش یافت. شاید مهمتر از آن به قول خودش این بود: "برای نخستین بار خوشحبتی را شناختم." رضایتش کامل شد، زیرا دریافته بود که "می‌توان با شکل بخشیدن به اشکالی که تنها در درون درک و دریافت می‌شود، در ذهن زندگی کرد." با ادامه مطالعه هندسه دریافته بود که شادی‌ای درونی به سراغش می‌آمد که کمک می‌کرد به چیزی چنگ زند که تنها در روح جای داشت..."

صومعه فرقه الهی‌ترین نجات‌بخشان در نزدیکی خانه‌شان در نودورفل Neudorf قرار داشت. برای همین اغلب در پیاده‌روی‌هایش با کشیشان لیبروبسته برخورد می‌کرد، آنها احساسات ژرفی در او برمی‌انگیختند و او به شدت می‌خواست آنها با او گفت‌وگو کند. اما هرگز چنین چیزی روی نداد.

در اکتبر ۱۸۷۰، رودولف اشتاینر یازده ساله وارد ریلشوله Realschule در واینر نوشتادت Wiener-Neustadt اتریش شد و هر روز از خانه‌اش در نودورفل در مرز لهستان به مدرسه می‌رفت و باز می‌گشت. در میان تماس‌های نزدیکش با طبیعت که هنوز بخش مهمی از زندگی روزمره‌اش بود، به موضوعات علمی مانند فضا و زمان، کشش و رانش، اتم‌ها و رابطه‌شان با پدیده‌های طبیعی و موضوعات دیگر هم علاقه‌مند شد. با علاقه شدید به علوم و ریاضیات رو آورد و آموزگاران در ریلشوله کمک زیادی در این مطالعات به او می‌کردند.

xxx

در جنگ فرانسه - اتریش ۱۸۷۰، نیچه مسئول آمبولانس گروه پزشکی بود زیرا سلامتی‌اش اجازه نمی‌داد در نبرد فعال باشد. با این حال، حتی این وظایف برای سلامتی‌اش سنگین بود، و برای همین دیفتری گرفت.

به سراغ کارش در دانشگاه بازل بازگشت، و در ۱۸۷۲، وقتی بیست و هشت سال داشت نخستین اثر مهم خود را به چاپ رساند که نتیجه دوستی‌اش با واگنر و بوکهارت و احساساتی بود که آنها در او برمی‌انگیختند: *زایش تراژدی از روح موسیقی*. پاره‌های زیبایی‌شناسانه آن، علاقه موسیقیدانان را به این کتاب جلب کرد، اما همکاران نیچه در رشته واژه‌شناسی از آن با حمله‌ای تلخ به رهبری ویلاموویتز - موئلندورف Wilamowitz-Moellendorf استقبال کردند. نتیجه این بود که با وجود تلاشهای ریتشل و بوکهارت در دفاع از او، نیچه هیچ دانشجویی در ترم زمستانی ۱۸۷۲-۷۳ نداشت.

پیامد پیروزی آلمان در جنگ ۱۸۷۰، انفجار روح ملی‌گرایی بود که از پیروزیهای قبلی ۱۸۶۴ و ۱۸۶۶ در حال شکل گرفتن بود. نیچه احساس کرد این زمان مناسبی است که فراخوانی پرتبوتاب به روشن‌اندیشان آلمانی دهد تا چیزی را که از نظر او روحیه‌ای بسیار خطرناک، ناشایست و ملی‌گرایی تندروانه بود رها کنند و به کارشان در خدمت فرهنگ واقعی آلمان بازگردند. در این تلاش برای برانگیختن جوانان آلمان به بازشناسی مسؤولیتهایی که سرنوشت پیروزمندشان به عهده آنان گذاشته بود، ریچارد واگنر هم به او پیوست.

نیچه بخشهایی از سخنرانی‌هایش را در دانشگاه به این موضوع اختصاص داد و سرانجام در ۱۸۷۳ نخستین جزوه‌هایی به نام *اندیشه‌های نابهنکام که خود دیوید اشترواس نامید*، چاپ کرد که به بی‌فرهنگ‌گرایی philistinism دوران می‌پرداخت. دومی که با نام *استفاده و سواستفاده از تاریخ در زندگی در سال بعد* چاپ شد، حمله تندی به گزافه‌گویی‌هایی "تاریخ‌نگاران مردمی" معاصر در آلمان بود.

جزوه سوم به نام شوپنهاور در مقام آموزش‌گر در همان سال جزوه دوم به چاپ رسید. آخرین جزوه ریچارد واگنر در بیروث بود که در ۱۸۷۶ زمانی به چاپ رسید که نیچه سی و دو سال داشت.

در پایان ماه اوت، نخستین اجرای کامل اپرای *der Ring des Niebelungen* {واگنر} در فستیوال بیروث به رهبری هانس ریختر به صحنه آمد. مردم از همه کشورها به بیروث سرازیر شدند تا در این رویداد فرهنگی درجه یک شرکت کنند. در میان تماشاگران فردریش نیچه هم دیده می‌شد که نسبت به شوروشوقی که همه برای آنچه که به روی صحنه می‌آمد، نشان می‌دادند، بی‌اعتنا بود.

نویسنده و منتقد مشهور فرانسوی ادوارد شوره *Edouard Schur * نیز در فستیوال بیروث بود و شرحی از ملاقات خود با نیچه نوشت که در آن از شخصیت نیچه ستایش پرآب‌وتابی کرده بود. مقاله شوره سالها بعد در *Revue des Deux Mondes* (۱۸۹۵) در پاریس به چاپ رسید:

"من نیچه را زمانی دیدم که حلقه نیبلونگ برای نخستین بار در بیروث اجرا شد. هنگام گفت‌وگو با او تحت تأثیر کالبر بالای ذهن و ظاهر ناآشنایش قرار گرفتم. پیشانی بزرگی داشت، موهای کوتاهش به عقب شانه شده بود و استخوان‌های برجسته گونه‌هایش به اسلاوها می‌مانست. در نگاه نخست، سیبل کلفت و آداب دلاورانه‌اش ظاهر افسر پیاده‌نظام رابه او می‌داد. با این حال، این حالت با آمیزه خاصی از گستاخی و عصبی بودن که توصیفش دشوار است، متعادل می‌شد.

"موسیقی صدایش و آهسته حرف زدنش، گویای احساسات هنرمندانه‌اش بود. رفتار موشکافانه و اندیشمندانه‌اش به فیلسوفی که

در او بود اشاره داشت. اما هیچ چیز نمی‌توانست گمراه‌کننده‌تر از آرامش ظاهری سیمایش باشد. نگاه خیره‌اش نمایانگر تکلیف اندوهبار اندیشمندان بود؛ ظاهرش درک‌ودریافت تیز و برنده را با جانبداری درهم می‌آمیخت. این کیفیت دوگانه باعث می‌شد چشمهایش ناآرام می‌نمود، به ویژه چون همیشه به نظر می‌رسید که انکار به نقطه پایداری دوخته شده است.

وقتی برای مدتی گفت‌وگو می‌کرد، سیمایش ظاهر پرلطاقت شاعرانه‌ای به خود می‌گرفت، اما طولی نمی‌کشید که شخصیت ستیزه‌طلبانه‌اش را به خود می‌گرفت.

"وقتی باهم از تئاتر بیرون آمدیم، هیچ کلمه‌ای که به معنای پنهانی سانسور یا رد کردن باشد بر زبان نیاورد؛ سیمایش تنها حالت اندوهبار کناره‌گیری‌کننده‌ی مریض شکست‌خورده را داشت..."

آن سال پایان بدی برای لچه داشت. با گذشت ماهها، سلامتی‌اش پیوسته رو به وخامت گذاشت و در پایان سال نشانه‌های بیماری چشمی با نشانه‌های بدتری شدت یافت. از تدریسی در دانشگاه کناره و به دلیل بیماری مرخصی گرفت.

زمستان را همراه با دوستانش، بارونس میزنبرگ و دکتر بل ره که در سالهای بعد زیاد با او به مسافرت رفت، در سورنتو گذراند. با وجود بیماری، به شکلی نیرو گرفته بود تا دوباره دست به نگارش یک سلسله نوشته زند که به شکلی دوره‌ای به مدت چهار سال، او را سرگرم خود کرد. نامش مردمی، همه چیز بی‌اندازه مردمی بود.

سه سال بعدی دوره وخیم شدن بیماری و تنهایی بود. سرانجام نیچه از مقام خود در دانشگاه بازل در ۱۸۷۹ کناره گرفت و بقیه زندگی را با حقوق بازنشستگی آن دانشگاه سپری کرد.

در باره رنج فیزیکی و ذهنی که در ۱۸۷۹ در تنهایی تاب آورد، می‌گوید: "دویست روز امسال را با دلهره و اضطراب گذراندم... نبضام به کندی نبض ناپلئون اول شده است..."

xxx

سالهای میان ۱۸۷۳ و ۱۸۷۹ مهمترین سالهای رشد و تکامل رودولف اشتاینر بود. از دوازده سالگی تا هجده سالگی. همان‌طور که نیچه کتاب شوپنهاور را در لایپزیگ پیدا می‌کند، اشتاینر نقد عقل ناب کانت را در ویتترین کتاب‌فروشی‌ای می‌بیند و از آن پس هر لحظه بیکاری را به مطالعه آن می‌گذراند، اغلب تنها یک صفحه را "بیش از بیست بار پی‌درپی" می‌خواند با این امید که این توانایی را به او بدهد تا اندیشمندی خودش را دریابد. با این حال چیزی که در کانت می‌خواند ناسازگار و ستیز زیادی با نتیجه‌گیری درونی خودش داشت که او با این واژه‌ها توصیف کرده: "اندیشمندی می‌تواند به توانایی و قابلیت رشد کند که عینیتها و رویدادهای دنیا را به راستی دریابد."

در این دوره، گذشته از مطالعه درسهای ریشوله، اشتاینر دانشش را از ریاضیات و ادبیات آلمان ژرفنا بخشید. از پانزده سالگی به بعد زمان زیادی را صرف درس دادن کرد، به این ترتیب فعالیتی آموزشی را آغاز کرد که در سالهای بعد هم ادامه یافت. دریافت که دانش روانشناسی کاربردی برای وظیفه‌اش لازم و ناگزیر بود و از روی

تجربه در مقام آموزشگر، چیزهای زیادی در باره دشواریهایی آموخت که در آموزش ذهن آدمی دخالت دارد.

در اوایل تابستان ۱۸۷۹ مطالعات خود را در ریلشوله به پایان رساند و از پائیز وارد Technische Hochschule وین شد. کل تابستان را به مطالعه فلسفه گذراند، و راه خود را با دقت زیاد و پشتکار از میان نوشته‌های کانت و آثار اصلی فیخته باز کرد. برای تحصیل ریاضیات، تاریخ طبیعی و شیمی ثبت نام کرد.

xxx

سالهای ۱۸۷۹ تا ۱۸۸۹ معمولاً به عنوان دوره باروری سن و سال پختگی نیچه پنداشته می‌شود. وقتی رنجی را که تجربه می‌کرد، سفرهای ناآرام، تنهایی همیشگی‌اش را در نظر می‌گیریم، از میزان کار آفریننده‌ای که توانست در این دوره تولید کند، به حیرت می‌افتیم. در ایتالیا، ریویرای فرانسه، آنگادین سوئیس، فشار نوشتن سنگدلانه او را به پیش می‌راند.

در ژوئیه ۱۸۸۱، پگاه به چاپ رسید. هرچند با استقبال سردی روبه‌رو شد، اما اثر مهمی است، زیرا نقطه تحولی را در رشد آفرینندگی نیچه نشان می‌دهد. نوشته‌های قبلی بیشتر آهنگی منفی و انتقادی داشتند. این کتاب پیدایش گرایشی مثبت و سازنده‌ای را مشخص می‌کند که در آثار بعدی نیرو می‌گیرد.

هر چند نامه‌ها و خاطراتش این تأثیر را می‌گذارند که پائیز آن سال یکی از شادترین دوره‌های زندگیش بوده، زمستان را دوره‌ای از "رنجی تصور نکردنی" توصیف می‌کند.

تابستان بعد، وقتی نیچه در توتنبرگ Tautenberg تورینجیا Thuringia اقامت داشت، دکتر ره و بارونس میزنبرگ Meysenberg او را به دوشیزه آندریاس سالومه آشنا می‌کنند. دیرتر خانم سلومه از این و ملاقاتهای بعدی خود با نیچه کتابی نوشت که "غیرقابل‌اتکاترین کتابی" توصیف شده "که هرگز در باره نیچه به چاپ رسیده است."

در ژوئیه، نخستین اجرای موسیقی نمایش ریچارد واگنر به نام *پارسیفال* به رهبری آهنگساز به روی صحنه رفت. نیچه از این فرصت استفاده کرد تا یک نسخه از مردمی همه چیز بی‌اندازه مردمی خود را به او دهد. جالب است که درست در همان زمان، واگنر نسخه امضا شده‌ای از *پارسیفال* خود را برای نیچه می‌فرستد. دو بسته در پست به هم برمی‌خورند. هیچ‌کدام خبری از دریافت بسته خود را هرگز به گوش دیگری نمی‌رساند، جدایی نیچه و واگنر کامل می‌شود، هر چند تا شش سال بعد کسی از آن باخبر نشد. در این مدت، واگنر به طور ناگهانی در اوایل ۱۸۸۲ در ونیز در می‌گذرد.

اوج زندگی خلاقانه نیچه در مه ۱۹۹۲ با زایش چنین گفت زردشت بود، اثری که خود و بسیاری دیگر شاهکار او می‌نامند. نوشتن نخستین بخش در بیست و سه فصل ده روز طول کشید. همین‌طور بخشهای دیگر به جز بخش چهارم و آخر که در ۱۸۸۵ کامل شد. در نامه‌ای در باره زردشت خود می‌گوید: "کل آن در جریان پیاده‌روی‌های چابک‌پا یا قطعیت مطلق به خیال درآمد، انگار هر جمله آنرا با فریاد به آدم می‌گفتند. هنگام نوشتن کتاب، بالاترین حد انعطاف‌پذیری فیزیکی و حس توانمندی ..."

xxx

گذشته از مطالعاتش در دانشکده فنی، رودلف اشتاینر به سخنرانیهایی می‌رفت که در دانشگاه وین ایراد می‌شد. به ویژه به درسهایی علاقه‌مند شد که کارل جولیوس شروئر Karl Julius Schröer نامدار در باره ادبیات آلمان، به ویژه شیلر و گوته می‌داد. در نتیجه اشتاینر در نوزده سالگی برای نخستین بار فاست گوته را خواند. دیرتر با لذت از دوستی خود با شروئر و با راهنمایی او به آگاهی ژرفی از سهم گوته در علوم طبیعی و ادبیات دست یافت.

اشتاینر به دلیل علاقه به مطالعات فلسفی به سخنرانیهای فیلسوفان رابرت زیمرمان Robert Zimmerman و فرانتز برنتانو Franz Brentano هم می‌رفت. به مطالعه نوشته‌های ارنست هکل Ernest Haeckel در باره ریخت‌شناسی و فردریش تتودور ویشر Friedrich Theodor Vischer در باره زیبایی‌شناسی نشست. نوشته‌های ادوارد فون هارتمان "فیلسوف ناخودآگاه" به شدت توجه‌اش را به خود کشاند و روزی فرا رسید که توانست او را در برلن رویاروی ببیند؛ در نهایت اشتاینر کتابش به نام حقیقت و علوم را به خاطر ستایش ژرفش به او تقدیم می‌کند.

در میان کلاسهای دروس علمی، کلاسهای ادmond رایتینجر Edmond Reitlinger در باره نظریه مکانیک گرما و تاریخ فیزیک تأثیر ژرفی بر رودلف اشتاینر داشت.

در آن زمان اشتاینر آموزگار خانوادگی چهار پسر بچه بود که کوچک‌ترین‌شان کودکی عقب‌افتاده بود. با سه پسر بچه دیگر مشکل نداشت، و با راهنمایی او به راحتی در درسها پیشرفت داشتند. با این حال، کودک خردسال، چالش بزرگی برایش بود. اینکه اشتاینر چنین

چالشی داشته از این واقعیت روشن است که آن کودک توانست طی دوسال دبستان را تمام کند و وارد دبیرستان شود. در نهایت وارد مدرسه پزشکی و سرانجام پزشک شد.

تجربه با این کودک در روشهای درمان و مراقبت از کودکان عقب افتاده ای بازتاب دارد که رودلف اشتاینر چهل سال بعد پیش کشید و پایه ای برای سیستم آموزشی درمانی شد که امروزه با موفقیت در اروپا و امریکا دنبال می شود.

در ۱۸۸۴ پروفیسور شروثر، اشتاینر را برای مقام ویراستار و شارح نوشته های علوم طبیعی گوته پیشنهاد کرد که ناشر آنها ژوزف کورشنر مایل بود آنها را در سلسله کتابهای خود در باره ادبیات آلمان بگنجاند. سالها بعد، اشتاینر با یادآوری سرشت این وظیفه نوشت: "در گوته شخصیتی را دیدم که به دلیل قرار دادن مردم در رابطه معنوی خاصی با دنیا، می توانست علم طبیعت را در کل قلمرو فعالیت آفریننده مردم به شکل درستی قرار دهد. از نظر من گوته بنیان گذار علم ارگانیک است که در مورد هر آنچه زنده است کاربرد دارد."

از این زمان به بعد، اشتاینر به مطالعه پژوهشهای گوته در علوم طبیعی مانند دگردیسی، گیاه کهن الگویی، دنیای جانوران و کانیها و... پرداخت. و از این مطالعه در پرتو پژوهشها و اشاره های گوته، دریافت که اگر کسی بخواهد گوته را در مقام دانشمند علوم طبیعی دریابد، تنها به این صورت ممکن است که یاد بگیرد چگونه باید درک و دریافت کند تا وارد پدیده های زندگی شود.

سرانجام دریافت که هیچ نظریه شناخت و دانشی که در آن زمان وجود داشت، نمی توانست شکل خاص شناخت و دانش گوته را توضیح دهد.

برای همین، به عنوان بخشی از کار زمینه‌چینی خود پیش از ویرایش و نوشتن شرحی در باره نوشته‌های علوم طبیعی کوتاه برای کورشنر، پیش‌نویسی کوتاه برای نظریه شناخت و دانش گونه آماده کرد. این نوشته که در ۱۸۸۶ وقتی اشتاینر بیست و پنج سال داشت کامل شد، گواه روشن دریافت همه‌جانبه او از شیوه اندیشمندی گونه است. نام این کتاب نظریه شناخت و دانش در دریافت گونه از دنیا و یکی از پایه‌ای‌ترین نوشته‌های رودلف اشتاینر است.

xxx

در ۱۸۸۶ نیچه که چهل و دو سالگی خود را می‌گذراند، فراسوی نیک و بد خود را نوشت که بخشی بزرگی از آن هنگام اقامتش در ایتالیا نوشته شد. این نخستین تلاش او برای برخورد با موضوع سرچشمه اخلاق بود. واکنش به آن در کل نامطلوب بود، هر چند جکوب بوکهارت در بازل و هیپولیت تاین در پاریس در ستایش آن دست به قلم بردند. در هشت ژوئیه نیچه به خواهرش می‌نویسد: "سلامتی‌ام در واقع به نسبت به‌هنگار، اما جانم بسیار حساس و سرشار از اشتیاق برای دوستانی خوب از جنس خودم است. محفل کوچکی از مردمانی برایم پیدا کن که به من گوش دهند و مرا بفهمند، آن وقت خوب می‌شوم..." هیچ گفته‌ای بهتر از این نمی‌تواند تلخی و تندی مبارزه سوزناک او را برای سلامتی و اشتیاقش را برای مردمانی بیان کند که بتوانند "بفهمند."

در ۱۸۸۷ تبارشناسی اخلاق بیرون می‌آید که بیشتر پرورش موضوعی است که مدتها ذهن او را به خود سرگرم نگاه داشته بود.

سرانجام در ۱۸۸۸ با پدیدار شدن قضیه واگنر، جدایی‌اش از ریچارد واگنر علنی شد. این نوشته، شوری به راه انداخت. نخستین اثر نیچه بود که در مطبوعات بازبینی شد و برای نخستین‌بار نیچه در مقام نویسنده توجه زیادی را به خود کشانید.

اندکی پیش از آن نیچه نوشته بود: "من نویسنده پانزده کتاب هستم و هرگز هیچ‌کدام از آنها مورد بازبینی صادقانه مطبوعات آلمان قرار نگرفته است." هر چند ممکن است درست باشد، اما نیچه در تمامی سالهای مارور خود خوانندگانی وفادار و پرطرفیت داشت. در میان آنها همان‌طور که دیدیم تاریخ‌نگار سوئیسی جکوب بوکهارت، هیپولیت تاین Hyppolyte Taine منتقد فرانسوی و گذشته از آن اوگوست استیرندبرگ، نمایشنامه‌نویس سوئی، جورج براندس، تاریخ‌دان ادبیات دانمارک دیده می‌شوند. این براندس بود که مقاله پراوازه‌ای در باره نیچه در ۱۸۸۸ نوشت، به این ترتیب نام او را در محافل روشن‌اندیشان پیشرو در سراسر اروپا به سر زبانها انداخت. کتابهای نیچه شروع به فروش گسترده کرد. سرانجام آوازه از راه رسید...

اما خستگی نیچه رو پیوسته بدتر می‌شد؛ روز به روز با پیش‌آمدهای ترسناکی می‌جنگید. در نامه دلسوزی‌آوری به براندس در ماههای آخر سال می‌گوید: "از مقام استادی کناره گرفتم؛ ناپیایام به سه‌چهارم رسیده است..."

به شکلی توانست تاریک‌وروشن را پیش از پایان سال به پایان برساند. با شروع سال نو ۱۸۸۹، نبردی که نیچه سالها جنگیده بود، کمابیش به پایان رسید. به مدت چهار روز با جمع سایه‌ها دست‌وپنجه نرم کرد، اما سرانجام نور آگاهی‌اش خاموش شد.

در چهارم ژانویه آخرین نامه خود را با مداد روی تکه کاغذی که از دفترچه کودکی کنده بود، نوشت. خطاب به جورج براندس از تورین است: "به دوستم جورج: زمانی مرا اول بار پیدا کردی، یافتن ام آسان بود؛ سختی اکنون این است که از شرم خلاص شوی." و آخر آن امضاء می‌کند: "به صلیب کشیده شده."

نیچه چهل و پنج ساله بود که شب دراز تاریکی روحانی‌اش آغاز شد...

xxx

در دو سال آخر دهه هشتاد سده نوزدهم، اشتاینر هنگام کار روی نوشته‌های علوم طبیعی گوته، در محافل ادبی و هنری وین هم فعال بود. دوستان زیادی در میان نویسندگان، شاعران، موسیقیدانان، معماران، روزنامه‌نگاران، دانشمندان و روحانیون داشت. او در انجمن گوته وین در ۱۸۸۸، سخنرانی‌ای کرد که بازتاب علاقه شدیدی به پرسش زیبایی‌شناسی هنری بود. این سخنرانی بعدها به نام گوته: پدر زیبایی‌شناسی نوین به چاپ رسید.

آن سال، نخستین سفرش را به آلمان کرد. این در پاسخ به نامه‌ای از گردانتندگان آرشیو گوته - شیلر در وایمار بود که از او دعوت کرده بودند در ویرایش نامدار آثار نیچه در وایمار که در آن زمان به سفارش دوشس بزرگ سوفی ساکسونی در حال آماده شدن بود، کمک کند. در وایمار استقبال خوبی از اشتاینر شد و او از آنجا به برلن رفت و توانست با ادوارد فون هارتمن آشنا شود، که در بالا به آن اشاره‌ای رفت.

نخستین آشنایی اشتاینر با نوشته‌های نیچه مطالعه *فراسوی نیک و بد* در ۱۸۸۹ بود. در این باره نوشت: "مفتون شده بودم... در عین حال

دلزده. برایم دشوار بود که نگرش درست را به نیچه پیدا کنم. عاشق سبک او شدم، عاشق جسارتش، اما شیوه گفت‌وگویش در باره مهمترین موضوعاتی که ... با آگاهی کامل واردشان نمی‌شد، هیچ علاقه‌ای در من برنمی‌انگیخت. اما سپس متوجه شدم که او چیزهای زیادی می‌گوید که از نزدیک با تجربه روحانی من ارتباط داشت. خود را به کشاکش او نزدیک احساس می‌کردم. از نظر من نیچه یکی از تراژیک‌ترین شخصیت‌های زمانه بود."

"احساس می‌کردم نیچه دنیا را از دیدگاهی عکاسی می‌کرد که هر شخصیتی با معنای ژرفی اگر ناگزیر بود تنها با دست‌مایه روحانی آن زمان موجودیت داشته باشد، به زور به سوی آن رانده می‌شد، یعنی اگر بینش دنیای روحانی به آگاهی‌اش نفوذ نمی‌کرد، ناگزیر بود به آن رو آورد.

"این نگاره نیچه بود که در اندیشه‌های من پدید آمد. شخصیتی را به من نشان می‌داد که روح را نمی‌دید، اما روح در او ناخودآگاه در ستیز با دیدگاه‌های غیرروحانی زمانه می‌جنگید..."

جابه‌جایی از وین تا وایمار سرآغاز مرحله جدیدی در زندگی اشتاینر بود. کار روی آرشيو گوته - شیلر این فرصت را به او می‌داد تا رویدادها را از جایگاه یکی از مراکز زندگی فرهنگی زمانه‌اش تماشا کند. با بسیاری از شخصیت‌های پیشرو زمانه‌اش آشنا شد. با کسانی مانند هرمان گریم، تاریخ هنرشناس و پژوهشگر گوته، ارنست هکل، دانشمند و شارح آلمانی داروین، لودویگ لایستنر Laistner نویسنده و مشاور ادبی انتشارات کوتا که در دنیا نامدار بود، و بسیاری دیگر از نزدیک سخن گفت.

در ۱۸۹۱ دکترای خود را از دانشگاه روستوک گرفت. پایان‌نامه‌اش به آموزش علمی فیخته مربوط می‌شد. این پایان‌نامه به صورت بسط‌یافته‌ای با نام حقیقت و علم، به عنوان دیباچه اثر مهم فلسفی‌اش فلسفه آزادی، ۱۸۹۴ به چاپ رسید.

و سپس رویدادهایی رخ داد که سرانجام رودلف اشتاینر را به محفل پیرامون نیچه که در خانه مادرش در نومبرگ بستری بود، کشانید.

اشتاینر در زندگینامه خود این ملاقات مهم را توصیف می‌کند: "روزی خواهر نیچه، الیزابت فورستر نیچه از محل آرشیو گوته - شیلر دیدار کرد. می‌خواست نخستین گام را برای درست کردن آرشیو نیچه بردارد، و می‌خواست بداند آرشیو گوته - شیلر چگونه گردانده می‌شود. اندکی بعد ناشر آثار نیچه، فریتز کوگل Fritz Koegel نیز به وایمار آمد و من با او آشنا شدم...

"سپاسگزار خانم فورستر نیچه‌ام که هنگام نخستین دیدارهای بسیار من از خانه نیچه، مرا به اتاق فردریش نیچه برد. در آنجا او روی تخت راحتی در جامه خواب آرمیده بود، با آن ابروان فوق‌العاده زیبایش، ابروان هنرمند و اندیشمند در یک موجود. اوایل عصر بود. آن چشمانی که حتی در بی‌فروغی‌شان به جان آدمی نفوذ می‌کرد، هنوز نگاره پیرامون را به درون می‌برد، اما این راهی به جان نداشت. آنجا می‌ایستادی بی‌آنکه نیچه از آن باخبر باشد. و با این حال، باور داشتی که این سیمای نورانی گویای جانی بود که تمام صبح به اندیشه‌هایی در خود شکل بخشیده و حال دوست دارد اندکی بیارامد. لرزش درونی ژرفی، به جانم چنگ زد... خود را به دریافتن نابغه‌ای دگرگون کرد که نگاهی به سوی من بود، اما با نگاه من برخورد نمی‌کرد...

"و جان نیچه که در برابر جان من ایستاده بود، انگار بر فراز سرش شناور بود، و دیگر در نور روحش بیکرانه و آزادانه به دنیای روح تسلیم شده بود، به همان دنیایی که پیش از این شرایط به تاریکی گرویده، در شعله اشتیاقش می‌سوخت، اما آن‌را نیافت...

"پیش از آن من نیچه‌ای را که دست به قلم بود، خوانده بودم؛ حالا نیچه‌ای را می‌دیدم که از دامنه‌های بسی دور روح، انگاره‌هایی را در تن‌اش می‌کشانید که هنوز با زیبایی می‌درخشید، با وجودی‌که در این راه توانمندی آغازین فروغ خود را از دست داده بودند. جانی را می‌دیدم که زرناب روشن‌شدگی را از زندگی‌های بسیار دور زمین می‌آورد، اما امکان رسیدن به تایش در این زندگی را نداشت. من آنچه را نیچه نوشته بود ستایش کرده بودم، اما حالا در پس ستایشم، نگاره تابنده‌ای می‌دیدم.

"در اندیشه‌های خود، در باره چیزی که دیده‌بودم به لکنت افتاده بودم و آن لکنت درونمایه این کتاب است... نگاره نیچه، مایه الهامش شد.

خانم فورستر نیچه از من خواست تا کتابخانه نیچه را مرتب کنم. به این ترتیب به من اجازه داده شد که چند هدفم در محل آرشیو آثار نیچه در نومبرگ بمانم. تکلیف زیبایی که به من فرصت می‌داد تا تمام چیزهایی را که نیچه خوانده بود، از نظر بگذرانم. روحش در تأثیراتی بود که در این کتابها زندگی می‌کرد... کتابی از امرسون، یادداشت‌های او را در حاشیه‌ها داشت و گواه آثاری از مطالعه‌ای ژرف و شدید بود...

"رابطه من با آرشیو نیچه پیش‌آمد برانگیزاننده‌ای در زندگی من در وایمار بود..."

xxx

در ۱۸۹۷ مادر نیچه درگذشت، و خواهرش او را به خانه خود برد و در آنجا بود که آخرین سالهای عمرش را گذراند. در همان سال رودلف اشتاینر دریافت گوته از دنیا را نوشت، برداشتی پربار از کارش در وین و وایمار با مطالعه دقیق سهم گوته در شناخت و دانش مردم و طبیعت. این کتاب پایان اقامت اشتاینر در وایمار بود، چراکه دیگر باید به برلن می‌رفت تا ویراستاری مجله ادبی *Magazin fur Litteratur* را که ژوزف لیمان در ۱۸۳۲ بنیان گذاشته بود، به دست بگیرد.

×

در بیست و پنجم اوت ۱۹۴۰، فردریش نیچه درگذشت. او را در گورستانی در روکن نزدیک کلیسایی که پدرش در آن موعظه می‌کرد، و خانه‌ای که پنجاه و شش سال پیش در آن به دنیا آمده بود، به خاک سپاردند.

در برلن، دو هفته پس از مرگ نیچه، رودلف اشتاینر در مراسم بزرگداشتش سخنانی گفت که متن آن در این کتاب آورده شده است.

×

جان راسکین در *Fors Clavigera* می‌نویسد: "جوانی احتمالاً دوران شکل‌گیری است - دورانی که مردم، کسی را که قرار است باشد یا خود می‌سازد یا ساخته می‌شود. سپس روزگار کار و زحمت فرامی‌رسد وقتی با تبدیل شدن به بهترین کسی که می‌توانسته باشد، بهترین کاری را که بتواند، می‌کند. بعد زمان مرگ فرامی‌رسد که در زندگی‌های شاد، بسیار کوتاه است؛ اما همیشه مدت زمانی برای خود است. بازایستادن

نفس تنها پایان زندگی است. برای جنگجوی آزادی، پایان مرگ
سرانجام از راه رسید.

پل مارشال آلن

انگلوود، نیوجرسی

فوریه ۱۹۶۰

www.ketab.ir

فردریش نیچه: جنگجوی در ستیز با زمانه‌اش

پیشگفتار چاپ اول (۱۸۹۵)

شش سال پیش وقتی با آثار نیچه آشنا شدم، دیگر انگاره‌هایی همانند انگاره‌ها او در من شکل گرفته بود. از راه و مسیری جداگانه و از جهاتی بسیار متفاوت به مفاهیمی رسیده بودم که با مفاهیمی که نیچه در نوشته‌هایش چنین گفت زردشبت، فراسوی نیک و بد، تبارشناسی اخلاق و تاریک‌روشن بیان کرده، هماهنگ بودند. در نخستین کتاب کوچکم که در ۱۸۸۶ با نام نظریه شناخت در دریافت گوته از دنیا، همین اندیشمندی سر بسته‌ای بیان شده که در آثار یادشده نیچه هم یافت می‌شود.

برای همین خود را ناگزیر می‌بینم که نگاره‌ای از زندگی ذهنی و احساسی نیچه به دست دهم. باورم این است که این نگاره زمانی بیشترین همانندی را با نیچه دارد که بنا به نوشته‌های آخرش آفریده شده باشد. این کاری است که من کردم. نوشته‌های آغازین نیچه او را یک جست‌وجوگر نشان می‌دهد. او خود را کوشنده‌ای بی‌قرار در پی بلندایا به نمایش می‌گذارد. در نوشته‌های آخرش او را می‌بینیم که به قله رسیده و در بلندایی ایستاده که با کیفیت معنوی‌اش برابری می‌کند. در بیشتر نوشته‌هایی که تاکنون در باره نیچه نوشته شده، این تکامل طوری بازنمایی شده که انگار آرای ناسازگاری را در دوره‌های

گوناگون زندگی خود داشته است. من کوشیده‌ام نشان دهم که در نیچه مسئله تغییر آرا در میان نیست، بلکه بیشتر حرکتی رو به بالاست، تکامل شخصیت در قالبی است که متناسب با آن باشد، قالبی که هنوز در نخستین آثارش همساز با دیدگاه‌های درون‌دئی‌اش قالب بیان نیافته بود. هدف نهایی آفرینندگی نیچه توصیف "مردم برتر" (انسان برتر یا ابرمردم یا ابرانسان) است. در این نوشته برشماری صفات این گونه را وظیفه اصلی خود می‌دانم. مشخصات مردم برتر (یا ابرمردمی) که من در اینجا پیش می‌کشم در ستیز با کاریکاتوری است که در کتاب پرفروش کنونی هر باره نیچه از سوی خانم لو آندریاس سالومه، به نمایش گذاشته شده است. چیزی نمی‌توان یافت که بیشتر از هیولای عارفی که خانم سالومه از مردم برتر ساخته، با روح نیچه در ستیز باشد. کتاب من نشان می‌دهد که هیچ‌کجا نمی‌توان اثری از عرفان در اندیشه‌های نیچه یافت. به خود اجازه نمی‌دادم که به نفی این نظر خانم سالومه همت گمارم که اندیشه‌های نیچه در مردمی همه چیز بی‌اندازه مردمی، تحت تأثیر آثار پل ره، ویراستار مشاهدات روان‌شناسانه و سرچشمه احساسات اخلاقی بوده است. معز میانحالی مانند پل ره، هرگز نمی‌توانست هیچ اثر مهمی روی نیچه داشته باشد. حتی حالا هم به سراغ این چیزها نمی‌رفتم اگر کتاب خانم سالومه در پراکندن داوری‌های بسیار ناخوشایند در باره نیچه سهم نداشت. فریتز کوئگل، ناشر بی‌همتای آثار نیچه، با این اثر سرهم‌بندی شده، در مجله ادبیات برخورد لازم را کرده است.

نمی‌توانم این پیش‌گفتار کوتاه را بدون ابراز سپاسگزاری قلبی خود از خواهر نیچه، خانم فورستر نیچه، به خاطر مهربانی‌های دوستانه‌شان در

دوره‌ای که من روی این اثر کار می‌کردم، به پایان برسانم. برای
ساعاتی که با آرشیو نیچه گذراندم و حال‌وهوایی که این اندیشه‌ها از
آن بیرون آمده، وامدار او هستم.

رودولف اشتاینر

وایمار، آوریل ۱۸۹۵

www.ketab.ir